

حلاجی عقاید و افکار

چرا و چگونه « فمی نیست » شدیم ؟

از بنده خواسته بودید که از خاطرات خود صحبتی بکنم . بنظر بنده بیان خاطرات اشخاص تجربه دیده ، وقتی جالب و مفید است که یا موجب عبرت شود ، یا برای مقایسه مفید و آموزنده باشد . تصور میکنم شرح اینکچطور « فمی نیسم » در ایران پرورش یافت ، برای هردو منظور فوق بی فایده نباشد ، بخصوص که موضوع حقوق نسوان هنوز جزو مسائل مهم روز است ، وبدون شك ، یکی از موثرترین عوامل تحول هر جامعه‌ای بشمار میآید .

روزی از روزهای بهار در حدود ساعت پنج و شش با جمعی از یاران ادب دوست وشاعر پیشه وتجدد طلب ، بین دروازه شمیران و دوشان تپه ، روی بلندیهایی خندق ، تفرج کنان قدم میزدیم . ومست منظره بینظیر کوههای شمال تهران ، ومخصوصا قله سفید دماوند بودیم . در آن زمان اوضاع واحوال خاص ما بما آموخته بود چطور از زیباییهای طبیعی که گرانبهارترین ودرعین حال کم خرجترین لذتهاست ، حداکثر استفاده را بکنیم .

اتفاقا بحث تفننی آنروز ما در اطراف « فمی نیسم » دور میزد . میدانید « فمی نیست » به کسانی میگویند که اعتقاد زیاد به لزوم ترقی ورشد زنها دارند ، ومعتقدند محروم داشتن زنها از هقداری حقوق ووظایف اجتماعی وسیاسی ، هم بر خلاف انصاف است ، هم برخلاف عقل است ، وهم اینکه شدیدا بر ضرر جامعه ایست که این عدم تساوی حقوق در آنجا وجود دارد .

از تصادفات روزگار یکمرتبه صدای ضجه وناله وفریاد زنی که پیدا بود بشدت کتک میخورد ، توام بانمره وفحش مردی که معلوم بود بشدت کتک میزند . مثل شوک الکتریک ، مارا تکان داد . در آن زمان درهمین محلی که امروز نامش خیابان فخر آباد است خانههای خشت وگلی محقری ساخته بودند که غالبا داخل حیاط محقرشان از روی خندق یخویی پیدا بود . این صداهای وحشت آور از درون یکی از این خانهها میآمد هنوز ما ازین شوک بخود نیامده بودیم ومرد بودیم چه بایدمان کرد ، که درهای چوب سفیدی و پاشنه دار همان خانه بشدت باز شد ، وزنی چارقدریده ، بالباسی پاره وسرورستی خون آلود ، ضجه کنان بیرون نوید ، ومرد قلندری با کمر بند قلابدار ، بانهایت شدت وشقاوت بسر وروی او میزد . مشاهده این وضع غیر منتظره تردید مارا شکست ، وطبیعتا حس دفاع از مظلوم ، که در هر بشر غیر وحشی وجود دارد ، ودر جوان های آن دوره خیلی زیاد بود ، غیرت انسانی مارا بجوش آورد . وبدون شور با یکدیگر همه بسرعت از خندق سرازیر شدیم ، وبین ظالم ومظلوم فاصله

انداختیم . این شوهر شقی و وحشی چنان از مداخله ما و از اینکه نگذاشته ایم از حق شوهریش بطور کامل استفاده کند ، عصبانی شد که در مقابل نصایح مودب من مشت شدیدی به سینه ام کوفت و مرا نقش زمین ساخت . اما دوستان وززیده من مهلتش ندادند ، بر سرش ریختند و حسابی خدمتش رسیدند . باینهم اکتفا نکردند ، زن و شوهر را بزور به پلیسی رسانیدند و باتفاق همه نزد « کمیسر » محل رفتیم (در آن زمان کلانتر را کمیسر مینامیدند) ولی بنده بخواهش و تمنا نگذاشتم مرد را بازداشت کنند . بعکس در ضمن نصیحت از او دلجوئی کردم و در مقابل تعجب دوستان ، حتی پول چای هم باو دادم ، و فقط بگرفتن الترام در خوش رفتاری نسبت بزنش اکتفا کردیم . زیرا میترسیدم در نتیجه تنبیه شدید ، کینه این زن مفلوک بی پناه در دل سنگ این شوهر شقی شعله ورت شود ، و چندی بعد ، در فرصت مناسب ، بلای سخت تری بر سر او بیاورد .

هفته بعد در منزل حسین نفیسی (که در آن زمان واقع در کوچه ناظم الاطباء بود) جمعیت ترقی نوان را تشکیل دادیم و مبارزه پی گیری برای رشدننا و حمایت حقوق آنها آغاز کردیم . مقاله نوشتیم - شعر ساختیم - تیاتر ترتیب دادیم - جلساتی نیمه مهمانی و نیمه آموزشی بوجود آوردیم که همین خانم تربیت (نماینده فعلی مجلس) و مرحوم صدیقه دولت آبادی و خواهران افشار و ابوالقاسم آزاد سهم بسیار ارزنده ای در پیشرفت کار داشتند . ماجوئهای آن دوره باین کارها هم اکتفا نمی کردیم ، یعنی باقتضای شور و شجاعت جوانی ، معتقد شده بودیم که باید اقدامات ترقیخواهانه را کم کم علنی تر کرد .

باینجهت هفته ای چندبار بامادر و خواهران در خیابانهائی نظیر لاله زار که زن و مرد باید ازهم مجزا و هریک از یکطرف خیابان عبور کنند ، عمدا باتفاق یکدیگر راه میرفتیم - درست توجه میفرمائید چه عرض میکنم : کسی حق نداشت بامادر یاخواهر خود متفقا از یکطرف خیابان عبور کند ، پیاده رو سمت راست مخصوص زنها بود و سمت چپ مخصوص مردها و همچنین در درشکه هم شما حق نداشتید یا هیچ زنی ولواز محارم شما باشد متفقا سوار شوید . جرم این کفر وقتی بعد اعلا میرسید که کروک درشکه را هم بخوابانید - ولی ما جوانان ترقی طلب آن زمان عمدا همه اینکارها را هفته ای چند بار تکرار میکردیم ، والبته هر دفعه کارمان به کمیسری میکشید ، ولی آنها وقتی سجل مادر و خواهران را میدیدند آزادمان میکردند . بهر حال نتیجه ای که مامیخواستیم میگرفتیم : قصدا این بود که هرچه بیشتر بفهمانیم و تکرار کنیم که کروک بسته یاباز درشکه نه ارتباطی به عفت دارنده حافظ دین است - میخواستیم بفهمانیم که شارع اسلام احترام زن را بیش از غالب مذاهب دیگر توصیه کرده و بنا بر این نباید آنها را مثل جندهای ما از نصف دیگر مردم مجزا کرد - میخواستیم هرچه بیشتر با این سروصدا ها وسیله بحث ایجاد نمایم ، تا با تکرار مطلب ، مردم را متقاعد سازیم باینکه ترقی هر جامعه ای مستقیما مربوط و مرتبط

باترقي واقعی مادرهای آن جامعه است. زیرا بطور قطع یقین مادر ذلیل و مظلوم و محکوم ممکن نیست بتواند اولادانی شجاع و سازنده و خوشبین تربیت کند. یعنی بحکم منطلق، يك چنین مادری تمام حيله گریهایی که ناشی از مظلومیت و ذلت است، و تمام حقارت و کینه توزی هائی را که ما مردان خود خواه در او بوجود آورده ایم، دانسته و ندانسته. در روح فرزند خود منعکس مینماید و چون دهمال اول عمر انسان نقش پذیرترین ایام عمر اوست، این خلقیات مضر و ناپسند همیشه در اوباقی میماند. . . . شاید شما از این حرف تعجب کنید، ولی کسانی که زودتر از دیگران این منطلق را «احولا» میپذیرفتند، ولی از احاطه «عمل» آن را برای ایران زود میپنداشتند، عده زیادی از طلبه های علوم دینی و علمای واقعی بودند، از قبیل آقاشیخ حسین یزدی - سنگلجی - مدرس و امثال آنها. بنده هرگز مباحثاتی که باین سه روحانی روشن ضمیر داشتم فراموش نمیکنم و انشاءالله نکته های بسیار جالب آنرا روزی برایتان خواهم گفت.

خلاصه این مبارزات پی گیر ما «فمی نیست» های آثرمان بطوری دامنه پیدا کرد که مرا دومه ماه و بیست و پنج روز دزدندان سیاسی بازداشت نمودند و روزنامه ای که داشتیم توقیف کردند. منتها مرحوم دبیر اعظم رئیس دفتر مخصوص رضاشاه فقید، که تجدد خواهی زمان را بدرستی احساس کرده بود، بعد از بیست و چهار ساعت شخصا بزندان آمد و به مستمسک کسالت، مرا به بیمارستان شهربانی که اطاقی بهتر از زندان داشت منتقل نمود. خوب بخاطر دارم که موقع رفتن بالحن متین و مخصوصش به مراقبین من گفت: «باید بدانید که شما عا مستحفظ يك زندانی نیستید بلکه بمنزله «اردو نانس» این جوان وطن دوست هستید» . . .

خاطرات تمام این صحنه ها، در آغاز امسال، تصادفا، دوسه بار بطوری رده زده من مجسم شد که عینا مثل پرده سینما از مقابل چشم گذشت: یکی وقتی بود که شاهد ورزش و نرزش پیشاهنگان بودم و میدیدم این نیکوکاران جوان ما، باچه سرور و طراوتی اشعار مجسمی بوسیله حرکات موزون خود میساختند: درست همان لحظه ای که میدیدم دختران و پسران سالم و شاداب شهر ما، مثل دوانسان متساوی و دوست - نه مثل شکار و شکارچی یا ارباب و برد - دوش بدوش هم ورزش میکنند، بی اختیار بیاد مبارزات ایام جوانی خودمان میافاندم که فقط برای نشستن در درشکه کروک خوابیده باخواهر و مادر خود، هفته ای چند بار به «کمیسری» میرفتیم.

یکی دیگر هم وقتی بود که دیدم بیست نفر از خانم های محترم و نوع دوست در روز چهارشنبه ۲۶ فروردین بطیب خاطر و بدون انتظار هیچگونه پاداش در طالار بیمارستان معتادان نشسته اند تا برای کلاس داوطلبان پرستاری مجانی، اسم نویسی کنند. حس میکردم که این قسم داوطلبی های نیکوکارانه و نوع دوستانه از عوامل و مظاهر اساسی تمدن واقعی است. . . .

بهر حال، چون خوبی و بدی مطلق وجود ندارد و همه خوبی و بدیها مقایسه ای و

مسائل ایران چرا و چگونه فهمی نیست شدیم دوره دوم شماره ۸

نسبی است بنابراین نوع مقایسه‌ها و دیدن تفاوتها حتما رضایت خاطری بانسان منصف میدهد و اقلایز توقعات افراطی آدم میکاهد ، بنده هم این خاطرات را بهمین منظور عرض میکنم . با امید اینکه در شما خوانندگان ترقی خواه و تجدیدطلب رضایت خاطری از این حیث پیدا شود . چون معتقدم در هر حال رضایت خاطر صدبار سازنده‌تر وسعدت بخش‌تر از یاس وتاریک بینی است .

خلاصه اکنون که پس از چهل سال مبارزه پی گیر ، خواهرانمان «قانونا» بحقوق سیاسی رسیداند باید متذکر باشند که این توفیق ، انجام کار نیست ، بلکه درست آغاز «عمل» است .

اینکه بیشتر درجه رشته‌هایی فعالیتشان سومندتر خواهد بود موضوع فوق‌العاده مهمی است که انشاءالله بعدا در آن بحث خواهیم کرد .

پایان

